

فصل رستم در شاهنامه «سیمای انسان آرمانی»

اصغر نهجیری*

چکیده

قصد در این مقاله قهرمان پروری و آرمانخواهی نیست، زیرا آنچه بر ما ایرانیان گذشته به طور عمده حاصل این شیوه برخورد بوده است! کیست که نداند قهرمان سازی در طول تاریخ این سرزمین به خصوص در دوره خلافت عباسیان و همزمان با جنبش های آزادیخواهانه ایرانیان در سده های نخستین برای رهایی از قیمومت حکام بغداد، نوعی بیان آرزوها و گریز از خود بوده و چه لطمه ها و صدمه ها که ملت ایران بر سر این مرام ندیده و نخورده است. به یاد آورید احوال و سرنوشت سرداران ایرانی را در عهد بنی عباس، همچون ابومسلم خراسانی که چگونه در نهایت دشمن پرور شدند و خود به دست دشمن خود پرورده به قتل رسیدند! به قول سعدی:

کس نیاموخت علم تیر از من که مرا عاقبت نشانه نکرد

بنابراین در این مقاله مقصد شرح، توصیف، تحلیل و خصوصیات و اوصاف انسانی والا و برتر در یک حماسه جاودان و جهانی یعنی رستم جهان پهلوان و فرمانروای نیمروز (سیستان) در شاهنامه فردوسی است، نه قهرمان سازی و قهرمان پروری.

به حکایت حکیم طوس او قبل از اینکه پهلوان جنگها و حماسه‌ها باشد، موبدی خردمند، خردورز و خداجو است و فردوسی بزرگ نکته‌ها و اشارات بدیعی از فرزاندگی‌ها، مهرورزی‌ها و صلح‌جویی‌های او دارد. رستم آن‌گونه که در شاهنامه توصیف شده، مظهر و مجلای یک پهلوان بلکه انسانی کامل و آرمانی در ایران باستان است. در یک کلام، این ابرمرد؛ تجسم اندیشه و آرزوی پیشینیان ماست.

واژه‌های کلیدی

رستم، انسان آرمانی، شاهنامه، خصال رستم، پهلوانی، صلح‌جویی، جوانمردی.

«خدای تعالی خویشان را هیچ بنده چون رستم نیافرید»

«تاریخ سیستان به نقل از حکیم فردوسی»

از این دخت مهرباب و از پور سام	گوی برمنش زاید و نیکنام
بود زندگانش بسیار مر	همش زور باشد همش هوش و فر
همش برز باشد همش شاخ و یال	به رزم و به بزمش نباشد همال

«شاهنامه - طالع رستم»

رستم پسر زال، زال پسر سام و سام پسر نریمان، از خانواده گرشاسب پهلوان معروف ایران و مادرش رودابه دخت مهرباب کابلی است. خانواده گرشاسب یکی از مهمترین خاندانهای ایرانی بوده و مردانش که هر یک پس از دیگری پهلوان اول بوده‌اند، هم به زور بازو و هم به فرزاندگی و مردانگی شهرت داشته و قلمرو فرمانروایی آنان سیستان (نیمروز) بوده است (۱/ ص ۲۹۲).

در این پژوهش قصد قهرمان‌پروری و آرمانخواهی نیست، زیرا آنچه بر ما ایرانیان آمده به‌طور عمده از این شیوه برخورد بوده است! کیست که نداند قهرمان‌سازی در طول تاریخ این سرزمین به‌خصوص در ایران بعد از اسلام و همزمان با جنبش‌های آزادیخواهانه سده‌های نخستین برای رهایی از قیمومت بیگانگان نوعی بیان آرزوها و گریز از خود بوده و چه لطمه‌ها و صدمه‌ها که ملت ایران بر سر این مرام ندیده و نخورده است، زیرا عموماً قهرمانان که در آغاز، رهایی‌بخش می‌نمودند؛ کارشان به خودکامگی یا نابودی کشیده شد و در این کشاکش‌ها بیچاره قهرمان‌سازان و برآوردگان آنان بوده‌اند که زیان کرده‌اند.^۱

۱- بنگرید به احوال سرداران ایرانی در عهد عباسیان که چگونه در نهایت دشمن‌پرور شدند و خود به‌دست دشمن خودپرورده به قتل رسیدند.

بنابراین در این مقاله قصد تنها شرح، توصیف و تحلیل خصوصیات و اوصاف «انسانی والا و برتر» در یک حماسه جاودان یعنی رستم جهان‌پهلوان در شاهنامه فردوسی است نه قهرمان‌پروری. او قبل از اینکه پهلوان باشد، مویدی خردمند و خردورز است و حکیم طوس، نکته‌ها و اشارات بدیعی از فرزاندگی‌ها و مهربانیهای او دارد و مولانا او را هم عرض شیرخدا - مولا علی - می‌داند.

رستم آن‌گونه که در شاهنامه توصیف شده، مظهر و جلوه یک پهلوان بل انسان کامل در ایران باستانی و داستانی است. این مرد، تجسم اندیشه و آرزوی پیشینیان ماست.

کوشش و کوشش بشر برای زندگی بهتر، برای سیر معنوی و پیروزی بر بدی و زشتی، زیباترین جلوه‌اش را در پهلوانان حماسی می‌یابد و رستم در میان این پهلوانان همه صفات لازم را در خود جمع دارد. تنها مرگ است که نمی‌توان بر آن فایق شد. مرگ پایان سفر است، اما در زندگی پهلوانان، مرگ قله زندگی است و همان است که به زندگی آنها هیبت و عظمت و معنی می‌بخشد. معنی زندگی هر پهلوان در شیوه و چگونگی مردن اوست (۱/ ص ۲۹۲).

آری شاعر بزرگ حماسه‌سرای ایران را با رستم الفت‌هاست و شاهنامه او «گرچه همه حدیث رستم» نیست، اما بی‌حدیث رستم، شاهنامه؛ شاهنامه نیست^۱ (۷/ ص ۲۴۴).

پیشگوی سیموغ در زادن رستم

کزین سرو سیمین بر ماهروی	یکی نره شیر آید و نامجوی،
که خاک پسی او بیوسد هژبر	نیارد گذشتن به سر برش ابر
از آواز او چسرم جنگی پلنگ	شود چاک چاک و بخاید دو چنگ
هر آن گرد کآواز گوپال اوی	بیند بر و بازوی و یال اوی
ز آواز او اندر آید ز پای	دل مرد جنگی بر آید ز جای
به بسالای سرو و به نیروی پیل	به آورد، خشت افکند بر دو میل

«شاهنامه - پادشاهی منوچهر»

تولد رستم

مؤلف تاریخ سیستان به نقل از فردوسی می‌گوید: «خدای تعالی خویشتن را هیچ بنده چون رستم نیافرید» وی مردی است که در حماسه ملی ایران نظیری برای او یافته نمی‌شود. هر حماسه‌ای قهرمانی دارد که همه آرمانها و آرزوهای یک قوم در وجود او مجسم و متبلور می‌شود، همچون «اشیل» در ایللیاد و «راما» در رامایانای هندی. رستم نیز همه دوران پهلوانی شاهنامه را بر محور وجود خود می‌چرخاند.

شگفتا که این پهلوان که زندگی‌اش با آن همه افسانه آمیخته است، وجودش هرگز از یک انسان عادی و خاکی جدا نمی‌شود.

وی مردی است همچون دیگر افراد عادی، دارای گوشت و پوست و استخوان، با ضعف‌ها و تواناییهای انسانی، روپین تن هم نیست، متها نیروی جسمی و روحی او بر حوادث غلبه می‌کند. بخت و فرّه ایزدی نیز با اوست. حتی زمانی که اکوان دیو او را از زمین برمی‌گیرد و در آستانه نابودی‌اش قرار می‌دهد وی با نیرنگ از چنگ او جان به در می‌برد - البته این به هیچ وجه غیرعادی نیست که کسی از آسمان به دریا بیفتد و زنده بماند.

تعجب در آن است که رستم در عین خارق‌العاده بودن، انسان است. اگر از عمر بسیار طولانی او و چند حادثه نظیر هفتخوان بگذریم، دیگر تقریباً هیچ حادثه‌ای در زندگی او نمی‌بینیم که با منطق خاکی قابل توجیه نباشد (۱/ ص ۲۹۲). چون رستم ابرمرد است، طرز زاده شدنش هم با زاده شدن دیگران متفاوت است. رودابه، زن زال و مادر رستم از همان دوره آبستنی احساس می‌کند که کودکی غیر از کودکان عادی در شکم دارد.

چون طفل از فرط درشتی نمی‌تواند از شکم مادر بیرون آید، زال پدر رستم از سیمرغ چاره‌جویی می‌کند. سیمرغ حاضر می‌شود و دستور می‌دهد تا رودابه را با شراب مست کنند و پهلویش را بشکافند و کودک را از پهلوی مادر بیرون آورند.

بدین ترتیب اولین عمل «سزارین» در ایران باستانی انجام می‌شود و رستم زاده می‌شود:

بسی بر نیامد برین روزگار	که آزاد سرو اندر آمد به بار
ز بس بار کو داشت در اندرون	همی راند رودابه از دیده خون
چنین تا گه زادن آمد فراز	به خواب و به آرام بودش نیاز
تو گشتی به سنگ استش آکنده پوست	و یاز آهن است آنکه بوده در اوست
چنان شد که یک روز از او رفت هوش	از ایوان داستان بر آمد خروش

به بالین رودابه شد زال زر
همان پر سیمرغش آمد به یاد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت
همان در زمان تیره گون شد هوا
چنین گفت سیمرغ کاین غم چراست؟
بیاور یکی خنجسر آبگون
نخستین به می ماه را مست کن
بیامد یکی موبدی چربدست
بکافید بسی رنج پهلوی ماه
چنان بی گزندش برون آورید
پر از آب، رخسار و خسته جگر
بخندید و سیندخت را مژده داد
وز آن پر سیمرغ لختی بسوخت
به زیر آمد آن مرغ فرمانروا
به چشم هژبر اندرون نم چراست؟
یکی مرد بینا دل پرفسون
زدل بیم و اندیشه را پست کن
مر آن ماهرخ را به می کرد مست
بتایید مریچه را سر ز راه
که کس در جهان این شگفتی ندید

«شاهنامه - پادشاهی منوچهر»

وضعیت و نامگذاری رستم به هنگام تولد

خصوصیت دیگر رستم آن است که او «میوه عشق» است، عشق زال و رودابه، همان عاشق و معشوقی که دو نژاد ایرانی و تازی را به هم پیوند می دهند - مهراب کابلی پدر رودابه، نواده ضحاک تازی است - این وصلت میان دو خاندانی صورت می گیرد که دشمنی دیرینه داشته اند!

چون کودک زاده می شود نامش را «رستم» می گذارند: «رُست + هم»^۱

یکی بچه بد چون گوی شیرفش
شگفت اندرو مانده بد مرد و زن
به یکا روزه گفتی که یکساله بود
به بالا بلند و به دیدار کش^۲
که نشنید کس بچه پیلتن
یکی توده سوسن و لاله بود

«شاهنامه - منوچهر»

رستم در آینه زمان

از روی هیکل او مجسمه ای از حریر که به موی سمور آکنده شده می سازند و آن را نزد پدر بزرگش سام می فرستند. این مجسمه هیأت کودکانه رستم را تصویر می کند:

۱- قوی تن

۲- زیبا

یکی کودکی دوختند از حریر به بالای آن شیر ناخورده شیر
 درون وی آکنده موی سمور به رخ بر نگاریده ناهید و هور
 به بازوش بر، ازدهای دلیر به چنگ اندرش داده چنگال شیر
 به زیرکش اندر گرفته سنان به یک دست گوپال و دیگر عنان
 نشاندهش آنگه بر اسب سمند به گرد اندرش چاکران نیز چند
 پس آن صورت رستم گرزدار بردند نزدیک سام سوار

«شاهنامه - منوچهر»

سام با دیدن آن مجسمه بسی شادمان می‌شود، جشن و سور بر پا می‌کند، شهر را آذین می‌بندند و پس از یک هفته جشن و شادمانی، سام پاسخ زال را می‌نویسد و او را به داشتن چنین فرزندی تهنیت می‌گوید و زال نیز بسی شادمانی می‌کند.

شگفتی در شیرخوارگی

رستم چنان است که ۱۰ دایه باید او را شیر دهند و چون از شیر باز گرفته می‌شود خوراک پنج مرد، خوراک اوست:

به رستم همی داده ده دایه شیر که نیروی مرد است و سرمایه شیر
 چو از شیر آمد سوی خوردنی شد از نان و از گوشت افزودنی^۱
 بدی پنج مرده مر او را خورش بماندند مردم از آن پرورش

«شاهنامه - منوچهر»

رستم در هشت سالگی

چو رستم بپیمود بالای هشت بسان یکی سرو آزاد گشت
 چنان شد که رخشان ستاره شود جهان بر ستاره نظاره شود
 تو گفتی که سام یل استی به جای به بالا و دیدار و فرهنگ و رای

«شاهنامه - منوچهر»

نخستین دیدار رستم با نیای خویش سام

سام در هشت سالگی رستم به دیدن او می‌آید، از دیدارش در شگفت می‌ماند و شگفتا که رستم در این دیدار ضمن اظهار بندگی به سام و تعظیم و تکریم نسبت به او، اسباب جنگ می‌طلبد و بدین طریق آمادگی خود را برای اعمال پهلوانی در پیشگاه سام اظهار می‌دارد:

چو آگاهی آمد به سام دلیر	که شد پور داستان همانند شیر
کس اندر جهان کودک نارسید	بدین شیرمردی و گردی ندید
بجنیید مر سام را دل ز جای	به دیدار آن کودک آمدش رای
همی پشت زین خواهم و درع و خود	همی تیسر و ناوک فرستم درود

«شاهنامه - منوچهر»

رخش، اسبی برای رستم

زال زر پدر رستم در پاسخ ایرانیان پس از درگذشت زو و حمله افراسیاب به ایران، از دلاوری‌های خود سخن می‌گوید و از گردش گیتی که پشت او را چنبری کرده و از زیندگی رستم سخن به میان می‌آورد. اسبی جنگی برای او طلب می‌کند نه از اسبان تازی معمولی، به فرمان او گله‌های اسب را از زابل و کابل می‌آورند و از جلو رستم یک‌یک می‌رانند. رستم اسبان را یک‌یک می‌آزماید تا اینکه کره اسبی «سیه‌چشم و بورابرش و گاودم» و «تهی از داغ» که از پس مادیانی تیزتک دوان است چشم او را می‌گیرد و از چوپان گله، صاحب کره را جویا می‌شود. چوپان می‌گوید از داغ و صاحبش مپرس، کسی را صاحب او نمی‌دانم. او را «رخش» می‌خوانیم، رخش رستم و بس:

چنین گفت پس نامور زال زر	که تا من بیستم به مردی کمر
سواری چو من پای بر زین نگاشت	کسی تیغ و گرز مرا برنداشت
کنون چنبری گشت یال یلی	نتابد همی خنجر کابلی
کنون گشت رستم چو سرو سهی	بزیید برو بر کلاه مهی
یکی اسب جنگیش باید همی	کزین تازی اسبان نشاید همی
بجویم یکی باره پلستن	بخواهم ز هر سو که هست انجمن
گله هر چه بودش به زابلستان	بیاورد لختی ز کابلستان
یکی مادیان تیز بگذشت خنگ	برش چون بر شیر و کوتاه لنگ

یکی کره از پس به بالای او سرین و برش هم به پهنای او
 سیه چشم و بورا برش و گاودم سیه خایه و تند و پولاد سم
 تنش پرنگار از کران تا کران چو داغ گل سرخ بر زعفران

«شاهنامه - منوچهر»

از توصیف رخس برمی‌آید که رخشنده و فروزان بوده و این صفت رخش یعنی رخشان، در داستان رستم و اسفندیار نیز مشهود است:

فروید آمد از رخش رخشان چو باد سر نامور سوی بسالانهاد

بنابراین به نظر می‌رسد که تدوین‌کنندگان داستانهای ملی اسب رستم را از حیث درخشندگی بدین نام نامیده و یا وجه تسمیه او را از این طریق معلوم کرده‌اند.

رخس از حیث هوش و قوه عقل نیز حیوانی عجیب بوده، چنانکه رستم با او سخن می‌گفته و آن حیوان سخنان وی را به نیکی در می‌یافته و کارهای بزرگ همچون جنگ با شیر انجام می‌داده است (۸/ ص ۵۶۸).

اینک می‌پردازیم به بررسی خصال و خصوصیات رستم، این خصوصیات را در دو بخش پهلوانی‌ها و صورت و سیرت رستم برمی‌رسیم:

الف - پهلوانی‌های رستم

۱- کشتن پیل سپید

نخستین کار پهلوانی رستم هنگامی است که هنوز کودکی بیش نیست، پیل بزرگ زال، پدر رستم از بند رها می‌شود و چون بیم آن می‌رود که کسانی را هلاک کند و هیچ کس را یارای برابری با او نیست، رستم گرز نیایش، سام را برمی‌دارد و بر فرق پیل می‌کوبد و او را از پای در می‌آورد:

که پیل سپید سپید ز بند رها گشت و آمد به مردم گزند
 تهمتن ز خواب اندر آمد چو باد ز مردم پیرسید و کردند یاد
 برون آمد از در به کردار باد به دست اندرش گرز و سر پر ز باد
 بر آورد خرطوم، پیل ژبان بدان تا به پهلُو رساند زبان
 تهمتن یکی گرز زد بر سرش که خم گشت بالای که پیکرش

«شاهنامه - منوچهر»

۲- رفتن به سپند کوه

در این کوه قلعه بزرگی است که مردمش سرکش اند و تا وقت ورود رستم احدی پایش به آنجا نرسیده است. نریمان جد اعلای رستم در پای آن دژ کشته شده و سام پسر نریمان که به خونخواهی پدر بدان قلعه لشکر کشیده پس از محاصره‌ای طولانی ناکام بازگشته است. زال پدر رستم پس از هنرنمایی رستم در کشتن پیل سپید او را به فتح «سپندکوه» گسیل می‌دارد تا انتقام نریمان را باز خواهد. زال قلعه را بدین گونه توصیف می‌کند:

حصاری بینی سر اندر سحاب	که بر وی نپرید پسران عقاب
چهار است فرسنگ بالای اوی	همیدون چهار است پهنای اوی
پراز سبزه و آب و دیسا و زر	بسی اندرو مردم و جانور

«شاهنامه - منوچهر»

نمک در آن قلعه حکم کیمیا دارد، زال برای غافلگیر کردن ساکنان دژ، رستم و همراهانش را وا می‌دارد که در هیأت یک کاروان و به‌طور ناشناس بار نمک بر شتران روانه دژ شوند. این همان ترفندی است که رستم بعدها به هنگام نجات بیژن از چاه افراسیاب و نیز اسفندیار هنگام نجات خواهرانش از اسارت ارجاسپ‌شاه در توران زمین به‌کار می‌برند.

شگفتا که نیرنگ زال کارگر می‌افتد و کاروانیان را به درون قلعه می‌پذیرند. شبانگاه رستم و یارانش با گرز گران که در بار نمک پنهان کرده بودند حمله می‌برند و مردان قلعه را از دم تیغ می‌گذرانند و خزانه دژ را که به شکل گنبدی برافراشته پر از دینار بود به تصرف درمی‌آورند. آنگاه آتش در قلعه می‌زنند و برمی‌گردند:

تورا ای پسر گاه آمد کنون	که سازی یکی چاره پرفسون
روی شاد دل با یکی کاروان	بدان‌سان که شناسدت دیده‌بان
تن خود به کوه سپند افکنی	بن و بسیخ آن بدرگان برکنی
که اکنون نداند کسی نسام تو	ز رفتن برآید مگر کام تو
بدو گفت رستم که فرمان کنم	مرا این درد را زود درمان کنم
بدو گفت زال ای پسر هوش دار	هر آنچه‌ات بگویم ز من گوش دار
بر آرای تن چون تن ساروان	شتر خواه از دشت یک کاروان

به پشت شتر بر، نمک دار و بس چنان رو که شناسدت هیچ کس
که بار نمک هست آنجا عزیز به قیمت از آن به ندارند چیز

«شاهنامه - منوچهر»

۳- در کمند آوردن رخس

سومین پهلوانی رستم به بند آوردن رخس است. رستم تنی قوی و خارق‌العاده دارد، اسبهای معمولی تحمل تن او را ندارند. این زمان پس از درگذشت زو، پادشاهی گرشاسب پسر زو طهماسب است و افراسیاب تورانی به تحریک پدرش پشنگ به ایران لشکرکشی می‌کند. سرداران ایرانی زال را ملامت می‌کنند که ما پس از پدرت سام شاد و روشن‌روان نبوده‌ایم و روی خوشی ندیده‌ایم. دستی برآر و کار دشمن را بساز، افراسیاب به ایران تاخته و میدان را خالی می‌بیند.

سپاهی ز جیحون بدین سو کشید که شد آفتاب از جهان ناپدید
اگر چاره دانی مر این را بساز که آمد سپهد به تنگی فراز

«پادشاهی گرشاسب»

زال در پاسخ می‌گوید از وقتی کمر به مردی بسته‌ام کسی در جنگاوری نظیر من نبوده است، اما اکنون پیر و ناتوان شده‌ام و خدای را سپاس دارم که از من شاخی فرخ رسته که سر به آسمان می‌ساید؛ رستم، مرد میدان کارزار با افراسیاب است:

به جایی که من پای بفشاردم عتسان سواران بدی پساردم
شب و روز در جنگ یکسان بدم ز پیری همه ساله ترسان بدم
سپاسم به یزدان کزین بیخ رستم برآمد یکی شاخ فرخ درست

«پادشاهی گرشاسب»

چون شب درآمد زال، رستم را پیش خواند و به او گفت: می‌دانم هنوز تازه‌جوانی و گاه آن نرسیده است که با پهلوانان نامی به جنگ کوشی و با آنان پنجه درافکنی، اما کاری دشوار و پررنج پیش آمده است که اگر تو چاره نکنی دیگران قادر نیستند و اضافه می‌کند پسرم جنگ با افراسیاب بسی دشوارتر از کشتن پیل سپید و تسخیر «دژسپند» است. رستم جواب می‌دهد که این پیکار هر چند دشوار باشد به یاری یزدان پاک و

بخت پیروز سر افراسیاب را به خاک می‌سایم، اکنون چیزی که مرا باید اسبی است تیز رفتار و نیرومند که بتواند سنگینی مرا تحمل کند و گریزی گران که هیچ کس نتواند همتای آن را بردارد. زال با شنیدن این جواب شادمان می‌شود و می‌گوید:

بیارم برت گرز سام سوار کز و دارم اندر جهان یادگار
فکندی بدان گرز، پیل زیان که جاوید بادی تو ای پهلوان

«پادشاهی گرشاسب»

چنانکه از این پیش در توصیف «رخش» گفته آمد رستم از میان گله‌های اسب، رخس را برمی‌گزیند و او را با خم کمند کیانی به بند می‌آورد و رام می‌کند:

پرسید رستم که این اسب کیست که دو رانش از داغ آتش تهی است
چنین داد پاسخ که داغش مجوی کزین هست هرگونه‌ای گفت و گوی
همی زخس خوانیم و بور ابرش است به خو آتشی و به رنگ آتش است
خداوند این را ندانیم کس همی رخس رستمش خوانیم و بس

«پادشاهی منوچهر»

۴- آوردن کقباد از البرزکوه

چهارمین پهلوانی رستم آوردن کقباد از البرزکوه است، گرشاسب در گذشته و تخت شاهی تهی مانده است. باید از خاندان شاهی کسی را جست و بر تخت نشاند و این کس کقباد است.

شهی باید اکنون ز تخم کیان به تخت کیی بر کمزیر میان

رستم به دستور پدرش زال تنها به جست‌وجوی کقباد روانه البرز می‌شود، همان‌گونه که بعدها گیو به تنهایی به جست‌وجوی کیخسرو می‌رود. رستم در راه به گروهی از طلایه‌داران افراسیاب برمی‌خورد و با آنان درگیر می‌شود و بسیاری را می‌کشد و تنی چند به سوی افراسیاب می‌گریزند و او را از واقعه مطلع می‌کنند. اما رستم پس از غلبه بر تورانیان راه البرزکوه را در پیش می‌گیرد. در آن نزدیکی، جایگاهی سبز و خرم می‌بیند، گروهی جوان در آنجا به شادخواری نشسته‌اند و چون رستم را می‌بینند پذیره

می‌شوندش و او را به مجلس خود دعوت می‌کنند، اما رستم ابا می‌کند و می‌گوید کاری گران در پیش دارم، جوانان می‌گویند به جست‌وجوی که می‌روی، ما از آن دیاریم، برگو تا یاریت کنیم، رستم ماجرا را می‌گوید و از قضا کیقباد را که در بین آن جوانان بر تختی زرین نشسته بوده می‌یابد و پیام پدر را به او می‌رساند. بی‌درنگ با یکدیگر سوار بر اسب، عزم ایران می‌کنند؛ در بازگشت سپاهیان افراسیاب به سرکردگی «قلون» راه بر آنها سد می‌کنند، پس از کارزاری سخت، رستم «قلون» را از پای در می‌آورد و سوارانش چون این صحنه را می‌بینند فرار می‌کنند. رستم و قیقباد شب را به صبح می‌رسانند و سپیده‌دم شادان راه ایران در پیش می‌گیرند. شبانگاه نزد زال می‌رسند، یک هفته به شادی و رای‌زنی می‌گذرانند و روز هشتم تختی از عاج می‌آریند و تاج شاهی بر سر قیقباد می‌نهند:

<p>که برگیر گوپال و بفراز یال گزین کن یکی لشکر هم‌گروه مکن پیش او در درنگ اندکی همی تخت شاهی بیاراستند نینیم شاها تو فریادرس گرازان بیامد بر قیقباد یکی جایگه دید بس باشکوه بسان بهستی به رنگ و نگار پذیره شدندش از آن جایگاه که ای نامداران گردن‌فراز به کاری که بسیار دارد شکوه مرا باده خوردن نیاید به کار اگر سوی البرز پویی نوان که آنجا که را می‌کنی جست‌وجوی که ایدر چنین بزم افکنده‌ایم که شاهی بدان جاست پاکیزه‌تن ز تخم فریدون با داد و کام کسی کز شما دارد او را به یاد</p>	<p>به رستم چنین گفت فرخنده زال برو تازیان تا به البرز کوه ابر قیقباد آفرین کن یکی بگویی که لشکر تو را خواستند که در خورد تاج کیان جز تو کس به رخس اندر آمد همان‌گاه شاد ز یک میل ره تا به البرز کوه بیاراسته مجلس شاهوار چو دیدند مر پهلوان را به راه تہمتن بدیشان چنین گفت باز مرا رفت باید به البرز کوه سر تخت ایران ابری شهریار بگفتند کای نامور پهلوان سزد گر بگویی تو ای نامجوی که ما خیل آن مرز فرخنده‌ایم چنین داد پاسخ بدان انجمن سرافراز را قیقباد است نام نشانی دهیدم سوی قیقباد</p>
--	--

سر آن دلیران زبان برگشاد
 ز گفتار رستم دلیر جوان
 ز تخم فریدون منم کیقباد
 چو بشنید رستم فرو برد سر
 که ای خسرو خسروان جهان
 سر تخت ایران به کام تو باد
 کنون خیز تا سوی ایران شویم
 قباد اندر آمد چو آتش ز جای
 کمر بر میان بست رستم چو باد
 همیدون بودند یک هفته شاد
 به هشتم بیاراستند تخت عاج
 که دارم نشانی من از کیقباد
 بخندید و گفتش که ای پهلوان
 پدر بر پدر نام دارم به یاد
 به خدمت فرود آمد از تخت زر
 پناه دلیران و پشت مهان
 تن ژنده پیلان به دام تو باد
 به یاری به نزد دلیران شویم
 به بور نبرد اندر آورد پای
 پیامد گرازان ابسا کیقباد
 به بزم و به باده بر کیقباد
 بیاویختند از بر عاج تاج

«پادشاهی گرشاسب»

۵- جنگ با افراسیاب

شاخص ترین کار پهلوانی رستم جنگ با افراسیاب ستمگر، شاه توران است. پشنگ پدر افراسیاب پادشاه توران پسرش را با سپاهی به ایران می فرستد و چون سپاهش با سپاه کیقباد روبه رو می شوند، رستم از پدر، نشان افراسیاب را می پرسد تا به جنگ او رود:

به پیش پدر شد پرسید از اوی که با من جهان پهلوانا بگوی
 که پور پشنگ آن بداندیشه مرد کجا جای گیرد به روز نبرد

«پادشاهی کیقباد»

زال، پسر را از این کار برحذر می دارد و به او هشدار می دهد که خویشتن دار و هشیار باش، افراسیاب پسر پشنگ سهمگین است و چون ازدها پر بلا:

بدو گفت زال ای پسر گوش دار یک امروز با خویشتن هوش دار
 که آن ترک در جنگ، نر ازدهاست دم آهنج و در کینه ابر بلاست
 از او خویشتن را نگه دار سخت که مردی دلیر است و بیدار بخت

«پادشاهی کیقباد»

اما رستم اصرار می‌ورزد و به جنگ با افراسیاب روانه می‌شود. افراسیاب در رویارویی از صولت و مهابت رستم که تازه جوانی نوریس بوده در شگفت می‌شود و چنین می‌گوید:

ز گردان پرسید کساین ازدها بدین گونه از بند گشته رها
 کدام است کاین را ندانم به نام یکی گفت کاین پور دستان سام
 نینی که با گرز سام آمده‌ست جوان است و جوای نام آمده‌ست

«پادشاهی کیقباد»

اما رستم کمر بند او را می‌گیرد و از پشت زین بلند می‌کند و می‌خواهد او را به همان حال نزد کیقباد ببرد که کمر بند می‌گسلد و افراسیاب بر زمین می‌افتد و بسوارانش او را نجات می‌دهند. این نبرد گرچه به مرگ حریف نمی‌انجامد، اما موجب شکست و پراکندگی ترکان می‌شود. رستم که خود را به قلب سپاه افراسیاب می‌زند از آن روز به‌عنوان پهلوانی شناخته می‌شود که هیچ لشکری تاب مقاومت در برابر او را ندارد.

به روز نبرد آن یل ارجمند به شمشیر و خنجر به گرز و کمند
 برید و درید و شکست و بیست یلان را سر و سینه و پا و دست
 هزار و صد و شصت گرد دلیر به یک حمله شد کشته در دست شیر

«پادشاهی کیقباد»

دل زال از هنرنمایی و دلیری فرزند جوان از شادمانی لبریز می‌شود. پس از فرار ترکان به دامغان و از آنجا به جیحون، سپاهیان ایران که بسی غنیمت جنگی به‌دست آورده بودند و بسیاری از تورانیان را نیز اسیر کرده بودند، به درگاه کیقباد بازگشتند. شاه به نشانه بزرگداشت، رستم را در یک‌سو و زال را در سوی دیگر نشانند.

برفتند ترکان ز پیش مغیان کشیدند لشکر سوی دامغان
 از آنجا به جیحون نهادند روی خلیده‌دل و با غم و گفت و گوی
 وزین مرز رستم چو برگشت باز پیامد بر شاه ایران فراز
 نشانده به یک‌دست خود نامور به دست دگر نامور زال زر

«شاهنامه - کیقباد»

اما افراسیاب تورانی، سرافکنده و دردمند خود را به جیحون رسانده یک هفته آنجا می ماند و به هشتم روز با شرمساری نزد پدر می رود و به او می گوید قصد تو از تحریک من به جنگ با رستم گناهجویی و پیمان شکنی بود، تصور کردی که با کشته شدن ایرج به دست تورانیان سرزمین مردپرور ایران از دلیران تهی می ماند، ندانستی که از پشت سام، پهلوانی چون رستم می آید که در نبرد:

ز گرزش هوا شد پر از چاک چاک نیریزد جانم به یک مشت خاک
همه لشکر ما به هم بردرید کس اندر جهان این شگفتی ندید
چنان برگرفتم ز زین خدنگ که گفتی ندارم به یک پشه سنگ^۱

«پادشاهی کیقباد»

اگر کمریندم نمی گسست و از چنگ او بر زمین نمی افتادم و اطرافیان مرا نمی ربودند؛ به دست او اسیر و تباه می شدم، تو گویی که او را از آهن و روی ساخته اند. جنگ در نظرش بازیچه می نمود، چون شیری خشمگین حمله می کرد و می افکند، بدان و باور کن که سپاهیان تو حتی یک روز در برابر حمله او تاب پایداری ندارند. بسین از آغاز جنگ با ایرانیان چه زیانها و بلاها بر ما رسیده است، اگر از آنچه بر ما گذشته عبرت نگیری و دگر بار به جنگ آغازی، زود باشد که رستم و یاران او هر کدام از سویی ما را در حصار گیرند و چنان نابودمان کنند که نام توران و تورانیان از یادها برود. بیا و با کیقباد از در صلح و آشتی در آی.

پشنگ چنین کرد و نامه ای صلح آمیز به کیقباد نوشت و از او خواست که جیحون مرز ایران و توران شود. کیقباد پیشنهاد پشنگ را پذیرفت و پیک پشنگ شادمان راهی توران شد تا خبر موافقت کیقباد را به پشنگ برساند. رستم به کیقباد می گوید:

تورانیان دیو خوی اند، اکنون چون شکست خورده و درمانده شده اند آشتی می جویند، ما نباید خواهش ایشان را بپذیریم و به جای جنگ با دشمن کینه توز به دوستی گراییم، اگر اکنون پوزش خواه آمده اند، ضربتهای گرز من آنان را بدین کار واداشته است. کیقباد رستم را پند می دهد و به داد دعوت می کند:

چنین گفت با نامور، کیقباد که چیزی ندیدم نکوتر ز داد
سزد گر هر آن کس که دارد خرد به کزئی و ناراستی ننگرد

«پادشاهی کیقباد»

سپس کیقباد می‌فرماید: ای رستم فرمانروایی زابلستان تا رود سند را به تو می‌سپارم و کابل را به مهرباب.

رستم را خلعت‌های گرانمایه بخشید و نیز دیگر سرداران همچون قارن و کشواد و خراد و برزین و پولاد را و خود با سپاهی فراوان روانه اصطخر پایتخت پارس شد و در آنجا بر تخت شاهی نشست و داد و دهش آغازید.

چون صد سال از پادشاهی او گذشت دانست که مرگش نزدیک شده، کیکاووس فرزند ارشد را فراخواند و بدو گفت: پسر، مرگ من فرا رسیده، عمر چنان می‌گذرد که گویی دیروز از البرزکوه آمده و بر تخت شاهی نشسته‌ام، بنابراین همیشه بهوش باش و با مردمان به داد و دهش رفتار کن، اگر دادگر و پاک‌رای باشی به دیگر سرای نیکویی می‌یابی، اما اگر آز بر تو چیره گردد در آن جهان به آتش می‌سوزی:

تو گر دادگر باشی و پاک‌رای همی مزد یابی به دیگر سرای
و گر آز گیرد سرت را به دام بر آری یکی تیغ تیز از نیام
بدان خویشتن رنجه داری همی پس آن را به دشمن سپاری همی
در آن جای، جای تو آتش بود به دنیا دلت تلخ و ناخوش بود
بگفت این و شد زین جهان فراخ گزین کرد صندوق بر جای کاخ

«پادشاهی کیقباد»

ب - صورت و سیرت رستم

این خطایی بزرگ است که در وجود رستم فقط یک دلاور عصر افسانه‌ها را بجویند. وجود او از این پندارهای نارسا فراتر است، نه «تیتان» است که در اساطیر یونان آمده و نه «ابرمرد» که نیچه در خیالهای شاعرانه خود آن‌را ساخته است. با آنکه از این هر دو نشانه‌ها دارد، برتر از آنها و یا غیر از آنهاست. نمونه انسان کامل است. منتقدان ایتالیا و فرانسه در دوره رنسانس گفته‌اند که حماسه، خلاصه و نقاوه سرگذشت زندگی انسان و

آیینۀ اندیشه و کردار اوست و روشن‌ترین تصویر آدمی را در این آیینه باید جست. گمان می‌کنم که در هیچ یک از حماسه‌های بزرگ جهان، تصویری روشن‌تر و دلریاتر از این، انسان کامل، نقش نکرده باشند. بدین‌گونه رستم، قهرمان بی‌همتای شاهنامه است و از وقتی که در شاهنامه از صحنه خارج می‌شود دنیای عظیم شاهنامه، جنب و جوش و روح و حیات خود را از دست می‌دهد. درست است که باز اردشیر، شاپور، بهرام گور، بهرام چوبینه و رستم فرخزاد جنب‌وجوش تازه‌ای در شاهنامه پدید می‌آورند اما بی‌رستم، شاهنامه دیگر عظمت و شکوه خود را ندارد و این چیزی است که حتی محمود غزنوی دریافته بود که گفته بود همه شاهنامه خود چیزی نیست مگر حدیث رستم (۴ / ص ۱۲).

جهان‌پهلوان از زبان اشخاص مختلف گاهی زشت و گاهی زیبا توصیف شده، در هفت‌خوان مرد دشتبان او را به اولاد چنین معرفی می‌کند:

بدو گفت مردی چو دیو سیاه پلنگینه جوشن از آهن کلاه
 کجا او سراپای آهرمن است و گر ازدها خفته در جوشن است

و در جای دیگر برعکس، پیران وی را مردی زیبا معرفی می‌کند:

یکی مرد بینی چو سرو سهی به دیدار با زیب و با فرهی

«هفت‌خوان رستم»

آنچه حکیم در باب رستم می‌گوید تنومندی و بلندقامتی است. در سپاه ایران هیچ‌کس به بلندی او نیست. موسی خورنی مورخ مسیحی که عهد او را به اختلاف از قرن پنجم تا هشتم میلادی نگاهشته‌اند از رستم نام برده و گفته است که نیروی او برابر ۱۲۰ فیل بوده است^۱ (۸ / ص ۵۶۵).

نام رستم در بعضی از تواریخ قدیم با عنوان «الشدید» آمده است و گفته‌اند که «کان رستم الشدید... جباراً، مدیدالقامه، شدیدالقوه، عظیم الجسم»^۲ (۸ / ص ۵۶۹).

اما پیش از آنکه به تحلیل اوصاف رستم بپردازیم، بد نیست او را از زبان خودش

بشناسیم:

۱- کریستن سن، کیانیان
 ۲- اخبار الطوال، دینوری

او به محض شناخت خود به پدر می‌گوید که مرد خواب و آرام نیست، مرد جنگ و مبارزه و سختکوشی در راه حق است. از گرز و گوپال خود که خونریز و دشمن‌شکن است یاد می‌کند و اسبی می‌طلبد همچون کوه که او را به زیر خم کمند خود آورده و با گریزی که می‌طلبد پشت پیل را می‌شکند و از خون دشمن نیل جاری می‌کند. دیوان و جادوان را از خود ترسان می‌بیند و بزرگان گردنکش را اسیر خود می‌یابد و خود را پاسدار ایران و توران و حامی دلیران می‌داند:

چنین گفت رستم به داستان سام	که من نیستم مرد آرام و جام
چنین یال و این جنگهای دراز	نه زیبا بود پروریدن به ناز
اگر دشت کین آید و رزم سخت	بود یار، یزدان و پیرو بیخست
بینی که در جنگ من چون شوم	چو اندر پی ریزش خون شوم
یکی ابر دارم به چنگ اندرون	که همرنگ آب است و بارانش خون
همی آتش افروزد از گوهرش	همی مغز پیلان بساید سرش
هر آنکه که جوشن به بر در کشم	زمانه برآرد سر از ترکشم
هر آن باره کو زخم کوپال من	بیند بر و بازو و یال من،
ترسد ز عراده و منجیق	نگهبان نباشد ورا جانلیق
به گیتی چنان دان که رستم منم	فروزنده تخم نیرم منم
بخاید ز من چنگ، دیو سپید	بسی جادوان را کنم ناامید
نگهدار ایران و توران منم	به هر جای پشت دلیران منم

«پادشاهی گرشاسب»

آنگاه از نژاد خود می‌گوید و بدان می‌بالد. از هنر و هنرمندی سخن می‌گوید و از دلاوری‌ها و عدل‌گستری‌های خود و به بند آوردن دیو سپید و نجات کیکاووس یاد می‌کند:

همان مادرم دخت مهراب بود	بدو کشور هند شاداب بود
نه ارژنگ ماندم نه دیو سپید	نه سنجه نه اولاد غندی نه بید
اگر من نرفتی به مازندران	به گردن برآورده گرز گران
کجا بسته بد گیو و کاووس و طوس	شده گوش کر یکسر از بانگ کوس

«رستم و اسفندیار»

رستم در رویارویی با اسفندیار از غرور خود سخن می‌گوید و از زشتی خواهش و درخواست:

که گفت برو دست رستم ببند؟ نبنسد مرا دست چرخ بلند
که گر چرخ گوید مرا کاین نیوش به گرز گرانش بمالم دو گوش
مرا خواری از پوزش و خواهش است وزین نرم گفتن مرا کاهش است

«رستم و اسفندیار»

و بالاخره از قابلیت و جنگاوری و دشمن‌ستیزی خود سخن می‌گوید:

نیند دو چشمم مگر گرد رزم حرام است بر من می و جام و بزم
جهان آفرینده یار من است دل و تیغ و بازو حصار من است
به ایران به کین من کمر بسته‌ام به آرام یک روز ننشسته‌ام

«رستم و اسفندیار»

برمی‌گردیم بر سر اصل مطلب و می‌پردازیم به صفات و خصوصیات ممتاز و یگانه رستم و آنگاه این خصوصیات را در جای جای شاهنامه مورد ملاحظه و تحلیل قرار می‌دهیم.

گفته شد که در اساطیر شاهنامه رستم انسانی است برتر و کامل و در حالی که از خصوصیات یک انسان زمینی بهره‌مند است، تمامی صفات یک آرمان‌مرد را نیز داراست. در طول زندگانی دراز از تمامی مواهب زندگی بهره‌مند می‌شود، او کسی است که هم بر نیروی جسمی و هم بر نیروی درونی تکیه دارد و سربلند و کامیاب است. او چون انسان است، سرنوشتش از دیگر آدمیان جدا نیست؛ هر چه نصیبش می‌شود حاصل رنج مدام، شهامت و پایداری و ایمان روحی او است.

محور خصوصیات او «دانش، زور و شکوه» است. زورمندی، هنرمندی، ایمان، چاره‌اندیشی و نبرد روانی ستوده، خوش‌باشی و شادخواری، زبان‌آوری، خردمندی و خردورزی، وفاداری و فتوت و جوانمردی؛ خصال برجسته اوست (۱/ ص ۳۰۲).

باید گفت که خودستایی و قدرت‌طلبی همانند دیگر افراد عادی از خصوصیات

رستم است که در پایان این مبحث بدان خواهیم پرداخت.

۱- زورمندی و توان خارق‌العاده جسمی

نشاید جز از رستم تیزچنگ که از زرف دریا برآرد نهنگ

«بیژن و منیژه»

نخستین زورمندی رستم در خوان سوم (جنگ مازندران) و در رویارویی با اژدهایی بزرگ آشکار می‌شود، وقتی که با تیغ تیز شتابان به آن جانور پرخطر حمله می‌برد و می‌گوید:

بدان اژدها گفت برگوی نام کزین پس نبینی تو گیتی به کام
نباید که بی‌نام بر دست من روانت بر آید ز تاریک تن

«هفت‌خوان رستم»

اژدها می‌گوید به زور بازوی خود مناز. سرتاسر این دشت جایگاه من است، تو نام خود را بر گو که سزاست هر کس بر مرگت بگرید.
اژدها با رستم در می‌آویزد و رخس چون زور اژدها را می‌بیند به او حمله‌ور می‌شود و پوست و گوشت تنش را به دندان می‌کند، آنگاه رستم با تیغ تیز سر از تن اژدها به یک ضربت جدا می‌کند و سر سوی آسمان می‌کند و می‌گوید:

به یزدان چنین گفت کای دادگر تو دادی مرا دانش و زور و فر
که پیشم چه شیر و چه دیو و چه پیل بیابان بی‌آب و دریای نیل
بداندیش بسیار و گر اندکی است چو خشم آورم پیش چشمم یکی است

«هفت‌خوان رستم»

از دیگر زورمندی‌های شگفت‌آور رستم خوان ششم و هفتم است که در خوان ششم وقتی به ارژنگ دیو حمله می‌برد به یک زور سر از تنش برمی‌کند و سرش را میان دیوان سپاهی می‌اندازد.

در خوان هفتم نیز دیو سپید را از زمین بلند می‌کند و بر زمین می‌زند چنانکه دیو نالان می‌شود، آنگاه در دم پهلویش را با خنجر می‌درد و دل و جگرش را بیرون می‌آورد و خون او را در چشم جادو شده کاووس و سردارانش می‌چکاند که در دم بینا می‌شوند.

از دیگر ویژگیهای جسمی رستم زمانی است که برای نجات بیژن از چاه افراسیاب به توران می‌رود، سنگی را که اکوان‌دیو در بیشه چین افکنده بود و افراسیاب آن را با صد پیل حمل کرده و بر سر چاه بیژن نهاده بود، به یک ضرب از سر چاه برمی‌دارد:

ز یزدان زور آفرین زور خواست بزد دست و آن سنگ برداشت راست
بینداخت در بیشه شهر چین بلرزید از آن سنگ روی زمین

«بیژن و منیژه»

۲- هنرمندی

چالاکي و تردستی، مهارت و دقت در اصابت به هدف از دیگر خصوصیات منحصر به فرد رستم بوده است. او این شگردها را در صحنه‌های مختلف بروز داده و همگان را به حیرت وامی‌داشته است.

این هنرورزی در نخستین جنگ تن به تن او با افراسیاب دیده می‌شود که قبلاً گفته شد. رستم از رهایی افراسیاب غمگین می‌شود و دست به دندان می‌خاید، اما این برخورد از نخستین هنرمندیهای جهان‌پهلوان محسوب می‌شود. این نبرد گرچه به مرگ افراسیاب نمی‌انجامد، اما موجب شکست و پراکندگی سپاه توران می‌شود. رستم که خود را به انبوه لشکر زده است از آن روز پهلوانی شناخته می‌شود که هیچ لشکری در برابرش تاب مقاومت ندارد.

از دیگر هنرمندیهای رستم نبرد او با اشکبوس کشانی، کاموس، خاقان چین و پولاد... است. در جنگ با اشکبوس کشانی فقط با دو تیر، اول اسب و با تیر دوم خود اشکبوس را از پای در می‌آورد:

یکی تیر زد بر بر اسب اوی که اسب اندر آمد ز بالا به روی
ستون کرد چپ را و خم کرد راست خروش از خم چرخ چاچی بخاست
چو بوسید پیکان سرانگشت اوی گذر کرد از مهره پشت اوی
بزد تیر بر سینه اشکبوس سپهر آن زمان دست او داد بوس
کشانی هم اندر زمان جان بداد تو گفتی که او خود ز مادر نژاد

«رستم و اشکبوس»

رستم زور بازو و هنرمندی را با جسارت درهم می‌آمیزد و این جسارت ناشی از اعتماد به نفس و اندیشه شکست‌ناپذیر اوست. در نبرد با اسفندیار نیز از هنر و هنرآموزیهای خود سخن می‌گوید:

هنر آنکه اندر جهان سربه‌سر یلان را ز من جست باید هنر

«رستم و اسفندیار»

آنگاه از هنرمندیهای خود در عرصه‌های مختلف سخن می‌گوید.

۳- نیروی ایمان و اعتقاد و صلح‌جویی

رستم هیچ‌گاه خداوند را فراموش نمی‌کند. همواره به یاد اوست و از او یاری می‌طلبد و زور و فر و هنر را از او می‌داند.

- در رفتن به مازندران برای نجات کیکاووس از بند دیو سپید، مادرش رودابه می‌گرید و او را از رفتن در این راه پرخطر برحذر می‌دارد، اما او خود را تسلیم خواست پروردگار می‌داند نه هوی و هوس و در پاسخ مادر چنین می‌گوید:

بدو گفت کای مادر نیکخوی نه بگزینم این راه بر آرزوی
چنین آمدم بخشش از روزگار تو جان و تن من به یزدان سپار

«پادشاهی کیکاووس»

- در خوان دوم که خود و اسبش در بیابان بی‌آب و بی‌پایان سرگردان مانده و از تشنگی و خستگی به جان آمده‌اند به یزدان پاک توسل می‌جوید و نجات می‌یابد.

نمی‌دید بر چاره جستن رهی سوی آسمان کرد روی آنگهی
چنین گفت کای داور دادگر همه رنج و سختی تو آری به سر
گر ایدون که خشنودی از رنج من بدین گیتی آکنده شد گنج من
پیویم همی تا مگر کردگار دهد شاه کاووس را زینهار
همانا که بخشایش کردگار فراز آمده‌ست اندرین روزگار

«پادشاهی کیکاووس»

رستم همواره بر این باور است که برای نیکی، غلبه نیکی بر بدی و در راه حق شمشیر می‌زند و این باور است که او را به یاری پروردگار پشتگرم می‌دارد. در واقع رستم خود را از جانب خدا دارای مأموریتی برای دفاع از نیکی می‌داند. رستم همواره نیش و نوش را در هم می‌آمیزد و تا راه صلح باز است در جنگ نمی‌کوبد. هنگامی که با سیاوش به جنگ افراسیاب می‌رود، شاهزاده را تشویق می‌کند که پیشنهاد صلح او را بپذیرد و پس از کشته شدن پولاد و فرار افراسیاب، لشکر را به متوقف کردن جنگ اندرز می‌دهد:

همه جامه رزم بیرون کنید	همه خوب کاری به افزون کنید
چه بندید دل در سرای سپنج	که دارد گهی شاد و گاهی به رنج
بی آزاری و خامشی برگزین	که گوید که نفرین به از آفرین؟

«جنگ رستم و افراسیاب»

بالاخره رستم در جنگ با اسفندیار وی را جنگ طلب خطاب می‌کند و خود را صلح‌جو، او را بیدادگر و نادان و خود را طالب آشتی، به‌طوری که اسفندیار را به مقدسات سوگند می‌دهد که اندیشه جنگ را از سر به‌در کن و صلح و دوستی پیشه کن:

چنین گفت رستم به اسفندیار	که ای سیر ناگشته از کارزار
بترس از جهاندار یزدان پاک	خرد را مکن با دل اندر مفاک
من امروز نزهت بهر جنگ آمدم	پی پوشش و نام و ننگ آمدم
تو با من به بیداد کوشی همی	دو چشم خرد را پوشی همی
به دادار زردشت و دین بهی	به نوش آذر و آذر فرهی
به خورشید و ماه و به استا و زند	که دل را برانسی ز راه گزند
نگیری به یاد آن سخنها که رفت	و گر پوست بر تن کسی را بکفت

«رستم و اسفندیار»

و در پایان کارزار وقتی می‌بیند که عجز و لابه در پیشگاه اسفندیار کارساز نیست و او را فریفته و وعده‌های پوچ پدر و در حقیقت قدرت خواهی پدر می‌بیند قبل از تیر آخر، سر سوی آسمان می‌کند و با دادار بی‌نیاز راز و نیاز می‌کند و از پروردگار برای ارتکاب قتل ناخواسته اسفندیار طلب آمرزش می‌کند:

چو دانست رستم که لابه به کار
 کمان را به زه کرد و آن تیر گز
 هم آنگه نهادش و را در کمان
 همی گفت کای داور ماه و هور
 همی بینی این پاک جان مرا
 که من چند کوشم که اسفندیار
 تو دانی به پیداد کوشد همی
 به بادافره این گناهم مگیر
 نیاید همی پیش اسفندیار
 که پیکانش را داده بد آب رز
 سرخویش کردی سوی آسمان
 فزاینده دانش و فر و زور
 روان مرا هم زبان مرا
 مگر سر بگرداند از کارزار
 به من جنگ و مردی فروشد همی
 تو ای آفریننده ماه و تیر

«رستم و اسفندیار»

۴- مذهب رستم

در باب مذهب و آیین رستم بیش از هر منبع خود شاهنامه روشنگر است. در داستان رستم و اسفندیار آیات و نشانه‌هایی آشکار بر مهری بودن یا مهرپرستی (خورشید و مطلق نور و روشنایی) وجود دارد، اسفندیار در لشکرکشی به زابل برای جنگ با رستم وقتی از پیک خردمند سخن می‌گوید، اظهار امیدواری می‌کند که رستم با پذیرش درخواست او با وجود روشن خود اندیشه تاریک آنها را منور کند:

گر آیدون که آید به نزدیک ما
 درخشان کند رای تاریک ما
 به چربی دهد دست، بند مرا
 به دانش ببندد گزند مرا

«رستم و اسفندیار»

و نیز در پیام خود به رستم او را نیک و نیکخواه می‌داند، نیک پیداست که نیکی و نیکخواهی از خصوصیات بارز مهربان بوده است:

همیشه همه نیکویی خواستی
 اگس بر شمارد کسی رنج تو
 به فرمان شاهان بیاراستی
 به گیتی فزون آید از گنج تو

«رستم و اسفندیار»

- از دیگر نشانه‌های مهری بودن رستم سوگند اسفندیار به خورشید و ماه است که بدین طریق رستم را تحت تأثیر قرار دهد:

به خورشید و روشن‌روان زریر به جان پدرم آن جهاندار شیر
که من زین پشیمان کنم شاه را برافروزم این تیره‌گون ماه را

«رستم و اسفندیار»

- در رویارویی بهمن پسر اسفندیار با رستم برای پیغام‌گذاری نیز برترین نشانه از مهرپرستی رستم را شاهدیم، بهمن چهره او را به آفتاب رخشان صبحگاهی تشبیه می‌کند:

چنین گفت بهمن که این رستم است و یا آفتاب سپیده‌دم است

«رستم و اسفندیار»

- از دیگر نشانه‌های مهرپرستی او در صحنه تیراندازی به چشم اسفندیار است که از خداوند خورشید و ماه یاد می‌کند:

همی گفت کای پاک دادار هور فزاینده دانش و فرّ و زور
به بادافره این گناهم مگیر تو ای آفریننده ماه و تیر

«رستم و اسفندیار»

- برترین نماد ایزد مهر رستم است که هم به قول بهمن رخسار او چون آفتاب سپیده‌دم است و هم کار و کردار او نگاهداشت پیمانهاست.

می‌دانیم که کیش مهری بر هفت مرحله است، بنابراین هفت‌خوان رستم نیز می‌تواند نماد هفت مرحله دین مهر باشد:

- خوان اول: دشواری راه

- خوان دوم: مقاومت و گشایش (تشنگی و خستگی و رهنمونی میش به آب)

- خوان سوم: زورمندی و غلبه بر دشمن (اژدها)

- خوان چهارم: غلبه حق بر باطل (آشکار شدن تزویر زن جادو و کشته شدن او)

- خوان پنجم: تدبیر و چالاکی و رفع موانع برای رسیدن به هدف (مقابله با دشتبان و اولاد و راهنمایی اولاد).

- خوان ششم: زور بازو و شادی و کامیابی (کشته شدن ارژنگ‌دیو به دست رستم و نجات کیکاووس).

- خوان هفتم: جسارت و وصال (کشتن دیو سپید و نجات کیکاووس و سرداران او).
 - دیگر نماد مهری بودن رستم در خوان هفتم است، یعنی جایگاه دیو سپید که هفت کوه تیزنشیب بوده است. کیکاووس پس از نجات از بند ارژنگ در خوان ششم به رستم چنین می‌گوید:

پیش از آنکه دیو سپید از کشته شدن ارژنگ آگاه شود و سراسر این کوه و دشت پر از دیوان کینه‌خواه شود باید او را بکشی وگرنه همه رنجهایت بر باد می‌رود.
 از اینجا تا غاری که جایگاه دیو سپید است هفت کوه تیزنشیب وجود دارد و هر کوه را دیوان بسیار نگهبانی می‌کنند. پزشکانی که تیرگی چشم من و هم‌پندان مرا دیده‌اند گفته‌اند که به خون دل و مغز دیو سپید دگر بار روشن و بینا می‌شود.
 رستم به شنیدن این سخن آهنگ رفتن می‌کند و از آفریننده خورشید یاری می‌طلبد:

گر ایدون که پشت من آرد به خم	شما دیر مانید خوار و دژم
و گریار باشد خداوند هور	دهد مر مرا اختر نیک زور
همه بوم و بر بازیمیم و تخت	به بار آید آن خسروانی درخت

- از دیگر نمادهای مهری بودن رستم می‌توان به داستان هفت‌گردان در داستان بیژن و منیژه به هنگام لشکرآرایی رستم برای جنگ با افراسیاب و نجات بیژن اشاره کرد:

بفرمود رستم به سالار بار	که بگزین ز گردان لشکر هزار
ز گردان گگردنکش نامور	بباید تنی چند بسته کمر
چو گرگین و چو زنگه شاوران	دگر گسته‌م شاه جنگاوران
چهارم گرازه که راند سپاه	نگهبان گردان و تخت و کلاه
چو ره‌ام و فرهاد گرد دلیر	و اشکش که او هست چون نره شیر
چنین هفت یل باید آراسته	نگهبان این لشکر و خواسته

«بیژن و منیژه»

۵- چاره‌اندیشی و تدبیر و استفاده از جنگ روانی

رستم که هم قوی‌بنجه، هنرمند و چالاک و هم بیدارمغز و چاره‌اندیش است، در استفاده از دروغ مصلحت‌آمیز و نیرنگ و حيله نیز به هنگام ضرورت ابا و پرهیز ندارد.
 در جنگ مازندران برای نجات کیکاووس به تدبیر زال و برای ورود به دژ، رستم و یارانش در هیأت کاروانی که بار نمک دارند، روانه دژ می‌شوند، زیرا نمک در

دژ کمیاب است؛ حال آنکه در زیر جامه‌ها سلاح حمل می‌کردند. نیرنگ در ساکنان دژ مؤثر واقع می‌شود و کاروان را به درون قلعه راه می‌دهند، رستم و یارانش شبانگاه حمله می‌برند و مردان قلعه را از دم تیغ می‌گذرانند و خزانه دژ را تصرف می‌کنند و قلعه را به آتش می‌کشند و باز می‌گردند (۱/ ص ۲۹۶).

در جنگ با اکوان دیو نیز رستم به ترفند متوسل می‌شود، به این شکل که چون اکوان او را بر سر دست بلند می‌کند و از او می‌پرسد که به آبش اندازد یا بر خاک، رستم چون از حیلۀ دیو آگاه است و می‌داند که کار دیو وارونه است، خاک را از او طلب می‌کند. رستم این‌گونه تدابیر و نیرنگ‌های مصلحت‌آمیز را به هنگام نجات بیژن از چاه افراسیاب و جنگ با سهراب فرزندش نیز به کار می‌برد، یعنی چون مصلحت نمی‌بیند که هویت خود را فاش کند به سهراب دروغ می‌گوید و خود را معرفی نمی‌کند:

بدو گفت کز تو پرسم سخن	همه راستی باید افکنند بن
یکایک نژادت مسرا یاد دار	ز گفتار خوبت مرا شاد دار
من ایدون گمانم که تو رستمی	هم از تخمۀ نامور نیرمی
چنین داد پاسخ که رستم نیم	هم از تخمۀ سام نیرم نیم
که او پهلوان است و من که‌ترم	نه با تخت و گاهم نه با افسرم
از امید، سهراب شد ناامید	بدو تیره شد روی روز سپید

«رستم و سهراب»

رستم به منیژه دخت افراسیاب نیز به هنگام نجات بیژن از چاه بنا به مصلحت دروغ می‌گوید.

استفاده از جنگ روانی نیز از تدابیر و دلاوری‌های خاص رستم بوده است، پس از مرگ گرشاسپ، رستم به فرمان زال، کیقباد را از البرز کوه می‌آورد و بر تخت کیانی می‌نشانند و در این راه دلاوری‌های بسیار نشان می‌دهد.

از همین طریق آوازه پهلوانی او به توران زمین می‌رسد، تورانیان رستم را دیو از بند جسته‌ای می‌دانستند که به یک دست گریزی گران و بر زین اسب تنومندش کمندی بلند دارد و یک‌تنه همچون باد حمله می‌کند و چون تندر می‌خروشد و به زور پنجه سواران را از زین می‌رباید و به زمین می‌زند.

یک چنین شهرتی کافی است که پهلوانان سپاه دشمن را به هراس افکند و رستم در چند جنگ با استفاده از همین آوازه دهشتناک، دشمن را شکست می‌دهد و از میدان به در می‌کند، بدون اینکه خود پای در میدان نبرد بگذارد و یا سلاحی در دست گیرد.

رستم در شاهنامه نه تنها پهلوانی جنگ‌آزموده و شکست‌ناپذیر است بلکه در زبان‌آوری، رجزخوانی و تضعیف روحیه و خوار کردن دشمن نیز مهارتی بسزا دارد و این مهارت در جنگ روانی در نبردهایی بزرگ چون جنگ رستم و افراسیاب، زهرچشم رستم به شاه مازندران، اتمام حجت رستم با شاه هاماوران، جنگ با سهراب، جنگ با اشکبوس (سردار کشانی)، جنگ با اکوان‌دیو و بالاخره در جنگ با اسفندیار؛ کاملاً مشهود و نمایان است^۱ (۷/ ص ۲۳۷).

۶- خوش‌باشی و شادخواری

رستم قهرمانی است دو بعدی، هم اهل رزم است و هم اهل بزم. یکی از هنرهایی که رستم به سیاوش می‌آموزد: آیین «نشستگه و مجلس و میگسار» است، یعنی آیین بزم و شادی. رستم خود در این هنر شاخص و سرآمد است. حتی با چنگ و ساز آشناست. در خوان چهارم به خوانی آراسته و مرغ بریان و جام می برمی‌خورد و چون رستم بزم آراسته را می‌بیند جام می و طنبور برمی‌گیرد، می‌نوشد و می‌نوازد.

ابا می یکی نغز طنبور بود بیابان چنان خانه سور بود
تہمتن مر آن را به بر در گرفت بزد رود و گفتار را بر گرفت

«هفت‌خوان رستم»

رستم در شاهنامه همانند شاهان و پهلوانان بزرگ، اندیشه‌ای خیامی دارد. به شادی و شادخواری پایبند است. جهان را گذران و بی‌اعتبار می‌داند و معتقد است که باید خوش بود و خوش زیست چنانکه در جنگ «هماون» پس از شکست تورانیان به هنگام تقسیم غنائم جنگی می‌گوید:

چنین گفت کاین روز ناپایدار گهی بزم سازد، گهی کارزار
همی گردد این خواسته زان بدین به نفرین دهد گه، گهی بافرین
یکی گنج از این سان همی پرورد یکی دیگر آید از او برخوردار

«جنگ بزرگ ایران و توران»

۱- نبرد روانی در جنگهای رستم.

رستم هر فرصتی را مغتنم می‌شمارد، همان‌سان که در رزم یگانه است، در بزم نیز احدی حریف او نیست. در جنگ هفت گردان، پس از پیروزی، جام‌هایی پی‌درپی می‌گیرد، بدان‌گونه که دیگر پهلوانان از همراهی با او عاجز می‌شوند و از او می‌خواهند که دست باز دارد:

سـران جهانـدار بر خـاستند ابر پهلوان خواهش آراستند
که ما را بدین جام می جای نیست به می با تو ابلیس را پای نیست

«هفت گردان»

بزم از این جهت با زندگی رستم آمیخته است که وی چون جهان‌پهلوان ایران است همواره جان خود را بر کف دارد و از فردای خود بی‌خبر، پس ساعتی را که خارج از میدان جنگ می‌گذرد مغتنم می‌شمارد و به شادی و شادخواری می‌گذراند. در شاهنامه عموماً قبل و بعد از هر جنگ، بزم آراسته می‌شود و پهلوانان به میخواری می‌نشینند.

در جنگ رستم و اسفندیار، چون رستم به خوان اسفندیار می‌رود، در شرابخواری از همه جلوتر است و به ساقی جوان اعتراض می‌کند که چرا آب در شراب کرده است:

بیاورد پس جام می میگسار که بگذشته بروی ا بسی روزگار
به یاد شهنشاه، رستم بخورد بر آورد از آن چشمه زرد گرد
همان جام را کودک میگسار بیاورد پر باده شاهوار
تہمتن چنین گفت با او به راز که بر خوان نیاید به آبت نیاز
چرا آب در جام می افکنسی که تیزی نبید کهن بشکنی

«رستم و اسفندیار»

۷- زبان‌آوری (رجزخوانی)

دیگر خصوصیت بارز رستم در صحنه‌های نبرد، سخنوری و رجزخوانی است. زبان‌آوری بدان معناست که مقصود با حاضر جوابی، زیبایی و رسایی بیان شود. پهلوان باید در مقابل حریف، خود را بستاید و در حاضر جوابی و آماده‌گویی نافذ باشد.

رستم در خوان پنجم وقتی با اولاد روبه‌رو می‌شود در پاسخ اولاد که نامش را می‌پرسد چنین جواب می‌دهد:

بدو گفت رستم که نام من ابر	اگر ابر کوشد به جنگ هزبر
همه نیزه و تیغ بار آورد	سران را سراندر کنار آورد
نیامد به گوشات به هر انجمن	کمند و کمان گو پیلستن
هر آن مام کو چون تو زاید پسر	کفن دوز خوانیمش و مویه‌گر

«هفت‌خوان رستم»

نمونه بارز دیگر از سخنوری رستم در جنگ او با اشکیوس کشانی به چشم می‌خورد که در واقع یکی از زیباترین مصادیق این سخن در شاهنامه فردوسی است:

تہمتن بدو گفت کای شوم تن	چه پرسی تو نامم در این انجمن
مرا مام من نام، مرگ تو کرد	زمانه مرا پشک ترگ تو کرد

«رستم و اشکیوس»

اوج زبان‌آوری رستم در جنگ با اسفندیار به‌خصوص در مفاخرات آن دو نمایان می‌شود. این دو پهلوان بزرگ نه تنها از حیث زور بازو و نامداری، بلکه از لحاظ زبان‌آوری نیز دو نمونه بی‌نظیر در شاهنامه محسوب می‌شوند:

چنین گفت با رستم اسفندیار	که ای شیر دل مهتر نامدار
من ایدون شنیدستم از موبدان	بزرگسان و بیداردل بخردان
که دستان بد گوهر دیوزاد	به گیتی فزون زین ندارد نژاد
- بدو گفت رستم که آرام گیر	چه گویی سخ‌های نادپذیر
دلت سوی کژی بیالد همی	روانت ز دیوان بنالد همی
جهاندار داند که دستان سام	بزرگ است و با دانش و نیکنام
همان سام پور نریمان بدست	نریمان گرد از کریمان بدست
چنان تا به گرشاسپ دارند زاد	به جمشید آرند یکسر نژاد
نیاکانت را پادشاهی ز ماست	وگر نه کسی نام ایشان نخواست

«رستم و اسفندیار»

۸- خردمندی و خردورزی رستم

خصوصیت بارز و آشکار رستم در تمام صحنه‌ها حتی آنجا که از نژاد و تبار خود سخن می‌گوید و گاه خود را می‌ستاید؛ خردورزی است. حکیم طوس او را خردمندی پهلوان و پهلوانی خردمند می‌داند.

در جنگ او با اسفندیار آنگاه که در پاسخ اسفندیار خطاب به بهمن لب به سخن می‌گشاید چنین می‌گوید:

ز من پاسخ این بر به اسفندیار	که ای شیردل مهتر نامدار
هر آن کس که دارد روانش خرد	سر مایه کاره‌ساینگرد
چو مردی و پیروزی و خواسته	ورا باشد و گنج آراسته
بزرگی و گردی و نام بلند	به نزد گرانیگان ارجمند
به گیتی بر این سان که اکنون تویی	نباید که دارد سرش بدخویی
بباشیم بر داد، یزدان پرست	نگیریم دست بدی را به دست
سخن هر چه بر گفتش روی نیست	درختی بود کش بر و بوی نیست
اگر جان تو بسپرد راه آز	شود کار بی سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن، ساخته به	ز گفتار بد، کام پرخته به

«رستم و اسفندیار»

۹- وفاداری رستم

خاندان رستم به خصوص پدرش زال همیشه نسبت به شاهان وقت وفادار بوده‌اند. این وفاداری در آزمایشهای گوناگون آشکار شد. چون نوذر بیدادگر می‌شود، سران کشور به سام جد رستم تکلیف پادشاهی می‌کنند، اما او که از خاندان پادشاهی نیست این تکلیف را رد می‌کند و چنین می‌گوید:

بدیشان چنین گفت سام سوار	که این کی پسندد ز ما کردگار
که چون نوذری از نژاد کیان	به تخت کیی بر، کمر بر میان
به شاهی مرا تاج باید بسود	محال است و این کس نیارد شنود

«پادشاهی نوذر»

رستم چون نجات‌دهنده سلطنت و بسیاری از شاهان ایران است او را «تاجبخش» لقب داده‌اند. پس از مرگ گرشاسپ، تخت ایران از شاه خالی است، بنابراین زال رستم را برای نجات کیقباد به البرزکوه می‌فرستد و چون می‌آید او را بر تخت می‌نشانند.

دیگر بار چون کیکاووس در مازندران و هاماوران گرفتار می‌شود هم اوست که به دستور پدرش زال به نجات او می‌شتابد و پس از آنکه دیو سپید را می‌کشد و خون جگر او را در چشم کاووس می‌ریزد، کاووس دوباره بینایی خود را به دست می‌آورد:

نهادند زیر اندرش تخت عاج	بر آویختند از بر عاج تاج
نشست از بر تخت مازندران	ابارستم و نامور مهتران
چو طوس و فربرز و گودرز و گیو	چو رهام و گرگین و بهرام نیو
برین گونه یک هفته با رود و می	همی رامش آراست کاووس کی

«پادشاهی کیکاووس»

همچنین زمانی که کاووس بر رستم خشم می‌گیرد که چرا برای جنگ با سهراب دیر به درگاه او شتافته است، رستم در جواب او می‌گوید:

دلیران به شاهی منرا خواستند	همان گاه و اختر یاراستند
سوی تخت شاهی نکردم نگاه	نگه داشتم رسم و آیین و راه
اگر من بذیرفتمی تاج و تخت	نبودی تو را این بزرگی و بخت

«رستم و سهراب»

میان پادشاهی نوذر و کیقباد یک دوره بحرانی است و امکان سلطنت خاندان رستم زیاد است، ولی آنان چون نژاد شاهی ندارند، از این کار ابا می‌کنند. رستم تا پایان کار کیخسرو آخرین پادشاه کیانی پهلوان و خدمتگزار کمر بسته شاهان ایران است و زندگی خود را برای نجات آنان و نام ایران بارها به خطر می‌اندازد، اما در چشم خود و شاهان شخص دوم است و بعد از پادشاه هیچ‌کس به اهمیت و عظمت او نیست. رستم در مشاجره‌ای که با کاووس دارد به تأثیر وجودش در حفظ پادشاهی ایران اشاره می‌کند:

همه روم و سگسار و مازندران	چو مصر و چو چین و چو هاماوران
همه بنده در پیش رخسار منند	جگر خسته تیغ و تخش منند
تو اندر جهان خود ز من زنده‌ای	به کینه چرا دل پراکنده‌ای؟

«پادشاهی کیکاووس»

تنها بعد از کیخسرو است که رستم و خانواده‌اش چندان به سلطنت لهراسب جانشین کیخسرو دل نمی‌بندند و در واقع در سیستان منزوی می‌شوند و شاید همین امر گشتاسب را بر آن می‌دارد تا اسفندیار پسرش را برای مطیع کردن رستم به سیستان گسیل دارد که این مأموریت به کشته شدن اسفندیار می‌انجامد.

۱۰- فتوت و جوانمردی آمیخته با مصلحت‌بینی

جوانمردی چشمپوشی از خطا و گناه است.

رستم گناهی را که ناشی از ضعف بشری باشد می‌بخشد به شرطی که آن گناه اصول مهم انسانی را نقض نکرده باشد.

چون گرگین، بیژن را به دام افراسیاب گرفتار می‌کند، رستم بخشش او را از کیخسرو طلب می‌کند و چون بر سر چاه می‌رسد و می‌خواهد بیژن را نجات دهد، رهایی او را به چشمپوشی بیژن از گناه گرگین مشروط می‌کند.

همچنین در جنگ مازندران از کاووس می‌خواهد که پادشاهی مازندران را به او بگذارد. اولاد مرزبان مازندران است که رستم را در دسترسی به کاووس راهنمایی کرده و رستم به او قول داده که چنانچه او را به مخفیگاه کاووس برساند، از کاووس بخواهد که وی را شاه مازندران کند، اما وقتی کین‌خواهی بزرگی در کار باشد این جوانمردی مانع سنگدلی رستم نمی‌شود. نمونه آن «سرخه» پسر افراسیاب است. سرخه خود را درست، سیاوش معرفی می‌کند و نزد رستم لابه و زاری می‌کند که او را نکشد، حتی طوس را دل بر او می‌سوزد، اما رستم در عین جوانمردی از مرگ او چشمپوشی نمی‌کند و در همان جنگ اول کین‌خواهی سیاوش دستور می‌دهد، خاک توران را ویران کنند:

همه غارت و کشتن اندر گرفت	همه بوم و بردست بر سر گرفت
ز توران زمین تا به سقلاّب و روم	ندیدند یسک مرز آبادبوم
همه سر بریدند برنا و پیر	زن و کودک و خرد کردند اسیر

«پادشاهی کیکاووس»

عنوان جهان پهلوانی

پس از آنکه رستم کاووس را از بند دیو سپید در مازندران نجات می‌دهد، کیکاووس در پاسخ خدماتش او را «جهان پهلوان» می‌نامد:

جهان پهلوانی به رستم سپرد همه روزگار بهی زو شمرد

«پادشاهی کیکاووس»

البته این به آن معنا نیست که رستم سپهسالار ایران می‌شود چون سپهسالار شخص دیگری است، اما پهلوان اول و فرمانروای واقعی سپاه کیکاووس او است. همچنین کاووس پس از بازگشت از مازندران منشور فرمانروایی سیستان را که از دیرباز به نام خانواده رستم بوده به نام او تجدید می‌کند و نیز هنگامی که کیخسرو با پهلوانان و سردارانش وداع می‌کند و هر کس را چیز و جایی می‌بخشد زال از نو منشور فرمانروایی کشور نيمروز (سیستان) را به اسم رستم از او می‌خواهد و آن را بدین‌گونه وصف می‌کند:

چو بشنید داستان خسروپرست	زمین را بیوسید و بر پای جست
چنین گفت کای شهریار جهان	سزد کارزوهان ندارم نهان
تو دانی که رستم به ایران چه کرد	به رزم و به بزم و به ننگ و نبرد
چو کاووس کی شد به مازندران	رهی دور و فرسنگهای گران
چو دیوان بیستند کاووس را	چو گودرز گردنکش و طوس را
تهمتن چو بشنید تنها برفت	به مازندران روی بنهاد تفت
بیابان و تاریکی و دیو و شیر	زن جادوی و ازدهای دلیر
بدان رنج و تیمار ببرید راه	به مازندران شد به نزدیک شاه
بدرید پهلوی دیو سپید	جگر گناه پولاد غندی و بید
سر سنج را ناگه از تن بکند	خروشش بر آمد به ابر بلند
چو سهراب فرزند کاندلر جهان	کسی را نبود از کهان و مهان
بکشت از پی کین کاووس شاه	ز دردش بگرید همی سال و ماه
وز ان پس کجا رزم کاموس کرد	به مردی به ابر اندر آورد گرد
ز کردار او چند رانم سخن	که هم داستانها نیاید به بن
اگر شاه سیر آمد از تاج و گاه	چه ماند بدین شیردل نیکخواه
بفرمود تا رفت پیشش دیر	بیاورد قرطاس و مشک و عیر
نشستند عهدی ز شاه زمین	سرافراز کیخسرو پاک‌دین
ز بهر سپهد گو پیلتن	ستوده به مردی به هر انجمن

که او باشد اندر جهان پیشرو جهاندار بیدار و سالار و گو
هم او را بود کشور نیمروز سپهدار پیروز لشکر فروز

«جنگ بزرگ کیخسرو با افراسیاب»

۱۱- خودستایی - بیگانگی و قدرت طلبی

خودستایی در قاموس پهلوانی خردمند چون رستم مذموم است، اما آنجا که لازم می‌شود باکی ندارد و از روی اضطرار در پاسخ خودپسندی‌ها و بزرگنمایی‌های اسفندیار او نیز خود را می‌ستاید، اما شگفتا که این ستایش را با خرد و داد در می‌آمیزد:

چنین گفتم رستم به اسفندیار که کردار مانند ز ما یادگار
کنون داد ده باش و بشنو سخن از این نامبردار پیر کهن
اگر من نرفتی به مازندران به گردن برآورده گرز گران
کجا بسته بد شاه و گودرز و طوس شده تیره از غم دو چشم کیوس
که کندی دل و مغز دیو سپید کرا بد به بازوی خویش این امید
ز بند گران بردمش سوی تخت شد ایران از او شاد و او نیکبخت
سر جادوان را بکندم ز تن ستودان ندیدند و گور و کفن
مرا یار در هفت‌خوان رخس بود کجا زور سنش جهانبخش بود
وز آن پس که شد سوی هاماوران بیستند پایش به بند گران
بیردم ز ایرانیان لشکری ز جایی که بُد مهتری یا سری
بکشتم به جنگ اندرون شاه را تهی کردم آن نامور گاه را
جهاندار کاووس خود بسته بود ز رنج و ز تیمار آن خسته بود
به ایران بُد افراسیاب آن زمان جهان پر ز درد و بد بدگمان
شب تیره تنها برفتم ز پیش همی نام جستم نه آرام خویش

«رستم و اسفندیار»

اما پایان‌بخش سخن در باب رستم و در غمنامه سهراب؛ قدرت‌جویی؟ آز؟ عدم شناخت؟ حفظ فرمانروایی سیستان؟ وطن‌پرستی یا دست تقدیر و سرنوشت؟ کدام و چه است که جهان پهلوان را در مقابل فرزند خود «سهراب» قرار می‌دهد و او را وامی‌دارد تا فرزند را بکشد؟!

در این تراژدی برای شناختن قدرت طلب و یافتن عامل خطا باید گاهی به سراغ پسر رفت و زمانی به سراغ پدر. در واقع داستان همچون منشوری است چند ضلعی که باید از زوایای مختلف بدان نگریست تا رمز و راز آن را دریافت (۲/ ص ۲۱۴).

سهراب از توران با لشکری گران می‌آید تا پادشاهی را از کاووس بگیرد و پدر را به جای او بنشاند و دریغا که به پاس این نیت حق‌گزارانه به دست پدر کشته می‌شود و این اوج تراژدی است:

برانگیزم از گاه کاووس را	از ایران بپرم پی طوس را
به رستم دهم تخت و گرز و کلاه	نشانش بر گاه کاووس شاه
چو رستم پدر باشد و من پسر	نباید به گیتی کسی تاجور

اما رستم که دارای سه قدرت پهلوانی، اندیشه و خرد و قدرت دیوانی است، اینجا قدرت دیوانی را برمی‌گزیند و مجبور می‌شود که برای حفظ فرمانروایی سیستان با فرزند ستیز کند و این همان آزی است که فردوسی در مقدمه «غمنامه» بدان اشاره می‌کند (۲/ ص ۲۲۶).

به باور نگارنده بنیاد این تراژدی آمیخته‌ای از شناختن - خود را به شناسی زدن و قدرت‌خواهی است که هر سه درد مشترک پدر و پسر و بن‌مایه این فاجعه بوده است:

یکی داستان است پر آب چشم	دل نازک از رستم آید به خشم
اگر تندبادی برآید ز کنج	به خاک افکند نارسیده ترنج
ستمکاره خوانیمش از دادگر	هنرمند گویمش از بی هنر
اگر مرگ داد است بیداد چیست	ز داد این همه بانگ و فریاد چیست
همه تا در آزرفته فراز	به کس بر نشد این در آزر باز
همه تلخی از بهر بیشی بود	مبادا که با آزر خویشی بود
جهانا شگفتی ز کردار توست	شکسته هم از تو هم از تو درست
از این دو یکی را نجنید مهر	خرد دور بد، مهر نمود چهر
همی بچه را باز داند ستور	چه ماهی به دریا چه در دشت گور
نداند همی مردم از رنج آزر	یکی دشمنی را ز فرزند باز
شکاریم یکسر همه پیش مرگ	سر زیر تاج و سر زیر ترگ

نتیجه گیری

رستم در شاهنامه فردوسی از همه شاهان برتر است و با تصاویری که حکیم بنا به اندیشه و رفتارش در جای جای شاهنامه از او ارائه داده، این حق او است. در تمامی ادوار پهلوانی و در روزهای پرخطر، امید و پشت و پناه ایران و ایرانیان و رکن استوار دفاع از ایران است.

او وظیفه جهان پهلوانی را درست و دقیق احساس می کند و ارزش شخصیت خود را خوب می شناسد. در برابر سبکسری های کاووس و اسفندیار مردانه مقاومت می کند و سینه سودابه را به انتقام خون سیاوش با خنجر می شکافد و تن به بند و خواری اسفندیار و گشتاسب نمی دهد.

رستم در شاهنامه مظهر کمال جوانمردی است. پرورش سیاوش را عهده دار می شود و بعد از قتل او به کین خواهی او برمی خیزد و بعد از مرگ اسفندیار هم به تربیت فرزندش بهمن کمر می بندد. وقتی بیژن را از چاه افراسیاب می رهاند به وساطت بیژن از کیفر گرگین که عامل زندانی شدن او بوده چشمپوشی می کند.

رستم به موازات هنرهای جنگی، انسانی مهربان و دوست داشتنی است. دلی نازک و ذوقی لطیف دارد. بذله گو است، عاشق می شود، اهل بزم است، از شادی و شادخواری لذت می برد. اهل آواز و موسیقی است و حسرت زندگانی آسوده ای دارد. اما او هم انسانی است مثل انسانهای دیگر و از ضعف و خطا به کلی میرا نیست. فرزند خود سهراب را با ترفند می کشد و خشم حکیم را برمی انگیزد: «دل نازک از رستم آید به خشم». اسفندیار شاهزاده مظلوم را نیز با حيله سيمرغ می کشد، اما خواننده منصف ایرانی این گناهان را می بخشد، زیرا سهراب اگر چه فرزند رستم بود، اما به ظاهر سردار سپاه افراسیاب است و پیروزی او شکست ایران محسوب می شود؛ اسفندیار نیز به تحریک پدر جاه طلبش گشتاسب، قصد بدنامی و بی آبرویی جهان پهلوان را داشت و بهر حال این حوادث که گویا بازی سرنوشت بود از محبوبیت رستم در بین ایرانیان نکاسته است. لامارتین شاعر شهیر فرانسوی درباره رستم می گوید: «رستم از کودکی تا مرگ یک پهلوان است. او در گهواره می جنگد، در کنار گور می جنگد، نژاد و تبار او نیز مانند اوست. او هرکول خاور زمین است. ستمگران و غولان را خرد و نابود می کند. در ضمن کارها و گرفتاریها به عشق پناه می برد و آرامش خاطر را در آن باز می یابد. عشقی که احساسات آدمی را آشکار می سازد و آرامش خاطری که به منزله تلطیف قدرت و نیرو می باشد» (۳ ص ۲۹۴).

منابع

- ۱- اسلامی ندوشن، محمدعلی. *زندگی و مرگ پهلوانان در شاهنامه*، چ سوم، تهران، انتشارات توس، ۱۳۴۸.
- ۲- رحیمی، مصطفی. *تراژدی قدرت در شاهنامه*، چ اول، انتشارات نیلوفر، چاپ پژمان، ۱۳۶۹.
- ۳- ریاحی، محمدامین. *فردوسی*، انتشارات طرح نو، تهران، چ سوم، ۱۳۸۰.
- ۴- زرین کوب، عبدالحسین. *با کاروان حله*، انتشارات علمی، ۱۳۴۷.
- ۵- ژول مول (مصحح)، *شاهنامه فردوسی*، چ اول، چ ششم، تهران، انتشارات علمی - فرهنگی، ۱۳۷۴.
- ۶- ستوده، غلامرضا. *سیمای رستم در شاهنامه*، چ اول، تهران، انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.
- ۷- ستوده، غلامرضا. «نمیرم از این پس که من زنده‌ام» *مجموعه مقالات کنفرانس جهانی بزرگداشت فردوسی*، چ اول، تهران، مؤسسه چاپ و انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۷۴.
- ۸- صفا، ذبیح‌الله. *حماسه سرایی در ایران*، تهران، انتشارات امیرکبیر، چ پنجم، ۱۳۶۹.
- ۹- علی‌اف، رستم. (مصحح). *زیر نظر ع. نوشین. شاهنامه فردوسی*، متن انتقادی، چ ۵، مسکو، ۱۹۶۷ م.
- ۱۰- ناتل خانلری، پرویز. *رستم و اسفندیار (شرح و توضیح)*، (سلسله شاهکارهای ادبیات فارسی) چ ۶، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۴۳.
- ۱۱- ناتل خانلری، پرویز. *رستم و سهراب (شرح و توضیح)*، چ هفدهم، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۴.
- ۱۲- یغمایی، اقبال. *ز گفتار دهقان..... شاهنامه فردوسی به نظم و نثر*، تهران، انتشارات توس، ۱۳۶۷.